نامه هیپریون به بلارمین

نویسنده: دکتر کیومرث آرزومند

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



از رمان معروف هیپریون اثر فریدریش هولدرلین (۱۷۷۰–۱۸۴۳) ـ (کتاب اول)

هیچ چیز ندارم که بتوانم بگویم از آنِ من است.
دوستان و عزیزانم دور و مرده‌اند،
و از هیچ صدایی، دیگر هیچ آوا و نشانی از آنان به گوشم نمی‌رسد.
اما کار من بر روی زمین به پایان نیامده است.
با اراده‌ای تمام به کار برخاستم،
در این راه خون دل خوردم،
و جهان را حتی به اندازهٔ پشیزی توانگرتر نساختم.

بی‌نام و نشان و تنها بازمی‌گردم
و در سرزمین پدری خویش گام می‌زنم/
سرزمینی که همچون گورستانی بزرگ، گسترده و خاموش افتاده است،

و شاید در انتظار من،
کاردِ شکارچی باشد
که ما یونانیان را
چون شکار جنگل
برای سرگرمی خویش می‌کشد.

اما تو هنوز می‌درخشی،
ای خورشید آسمان.
تو هنوز سبزی،
ای زمین مقدس.
هنوز رودها به دریا می‌ریزند،
و درختان سایه‌دار،
در نیمروز آرام نجوا می‌کنند.
سرودِ سرشارِ بهار،
اندیشه‌های فانی مرا به خواب می‌برد.
فراوانیِ جهانِ سراسر زنده،
هستیِ تهیدست مرا
با مستیِ زندگی می‌پرورد
و سیراب می‌سازد.

ای طبیعتِ سعادتمند!
نمی‌دانم بر من چه می‌گذرد
آنگاه که دیده‌ام را
در برابر زیبایی تو برمی‌افرازم؛
اما همهٔ لذت‌های آسمان
در اشک‌هایی است
که پیش روی تو می‌ریزم،
چون عاشقی
در برابر محبوب خویش.

تمام وجودم خاموش می‌شود و گوش می‌سپارد
آنگاه که موج لطیف هوا
بر گرد سینه‌ام می‌لغزد.
بسیار پیش می‌آید
که گم‌شده در آبیِ بیکران،
چشم به بالا می‌دوزم،
به فضای ناب،

و به درون دریای مقدس،
و چنین می‌نماید که
روحی هم‌نژاد
آغوش خویش را به سویم می‌گشاید،
چنان که گویی
دردِ تنهایی
در زندگیِ الوهیت
حل می‌شود و از میان می‌رود.

یکی بودن با همه‌چیز،
این است زندگیِ الوهیت،
و این است آسمانِ انسان.

یکی بودن با هر آنچه زنده است،
در فراموشیِ خویشتنِ سعادتمند،
بازگشتن به کلِّ طبیعت،
این است بلندترین قلهٔ اندیشه‌ها و شادی‌ها،
این است قلهٔ مقدس کوهستان،
جایگاه آرامش جاودان،
آنجا که نیمروز گرمای خود را از دست می‌دهد،
و تندر، بانگ خویش را،
و دریای خروشان
چون موج‌های خوشه‌زار
آرام می‌گردد.

یکی بودن با هر آنچه زنده است؛
با این کلام،
فضیلت، زره خشمگین خویش را فرو می‌نهد،
روح انسان،
عصای فرمانروایی را کنار می‌گذارد،
و همهٔ اندیشه‌ها
در برابر تصویرِ جهانِ یگانه و جاودان
ناپدید می‌شوند،
چنان که قواعد هنرمندِ در کشاکش
در برابر الههٔ الهام خویش فرو می‌ریزند؛
و سرنوشتِ سخت و آهنین
از فرمانروایی دست می‌کشد،

و از پیوندِ هستی‌ها
مرگ رخت برمی‌بندد،
و جدایی ناپذیرفتنی نیست،
و جوانیِ جاودان
جهان را
سعادتمند و زیبا می‌سازد.

بر این بلندا
بارها ایستاده‌ام،
ای بلارمینِ من؛
اما لحظه‌ای اندیشه
مرا فرو می‌افکند.
می‌اندیشم
و خویشتن را
همان‌گونه که پیش‌تر بودم می‌یابم:
تنها،
با همهٔ دردهای فناپذیری؛
و پناهگاه دل من،
آن جهانِ یگانه و جاودان،
از دست رفته است.
طبیعت،
بازوان خویش را می‌بندد،
و من چون بیگانه‌ای
در برابرش می‌ایستم
و او را درنمی‌یابم.

آه، کاش هرگز
به مدرسه‌های شما نرفته بودم.
دانشی که به دنبال آن
به درون چاه فرو رفتم،
دانشی که در جوانیِ خام
از آن تأییدِ شادی پاک خویش را انتظار داشتم،
همه‌چیز را برایم تباه ساخت.

در میان شما
به‌راستی خردمند شده‌ام؛
به‌درستی آموخته‌ام

خود را از آنچه پیرامون من است جدا کنم؛
اکنون
در این جهان زیبا
تک‌افتاده‌ام،
چون رانده‌شده‌ای
از باغ طبیعت
که در آن می‌روییدم و می‌شکفتم،
و اکنون
در زیر آفتاب نیمروز
خشک می‌شوم.

آری،
انسان آنگاه که رؤیا می‌بیند، خداست؛
و آنگاه که می‌اندیشد، گدایی بیش نیست؛
و چون شور و الهام فرو می‌نشیند،
چون فرزندی ناکام می‌ایستد
که پدر، او را از خانه رانده است،
و به سکه‌های ناچیزی می‌نگرد
که ترحم،
در راه به او داده است.

پی‌نوشت دربارهٔ هیپریون:
«هیپریون یک تبعیدی در آلمان» رمانی است به قلم فریدریش هولدرلین(۱۷۷۰ـ۱۸۴۳) که در قالب نامه‌های یک مبارز یونانیِ آزادی‌خواه روایت می‌شود، مبارزی که در جریان خیزش‌های رهایی‌بخش علیه سلطهٔ دولت عثمانی، پس از شکست آرمان‌های سیاسی و عاطفی خویش، ناگزیر به ترک میهن و پناه‌بردن به آلمان می‌شود. این رمان، در هم‌تنیدگی شگفت‌انگیزی از تأملات فلسفی، شور انقلابی، زیبایی‌شناسی طبیعت، عشق، تنهایی، و جست‌وجوی معنای آزادی را پیش می‌نهد و از والاترین نمونه‌های نثر شاعرانه در ادبیات آلمانی به شمار می‌رود.